

مثل برف شادی

انگار برای بیشتر ما ناف برف را با شادی بریده اند، همین که برف می آید خوشحال می شویم و کیف می کنیم، شاید اصلا برای همین چیزی به اسم برف شادی تولید شده! چون بارش برف شادی آفرین است! ذوق می کنیم، تیوب و دستکش و کلاه برمی داریم تا یک روز پرهیجان و شیرین را تجربه کنیم. طی سال های اخیر آن قدر بارش برف کم شده است که وقتی بیشتر نقاط کشور سفید پوش می شود انکار اتفاق نادر و خیلی مهمی رخ داده که انصافا همین طور هم هست. ولی چرا برف این قدر شادی آفرین است؟ با مرور خاطرات خودمانی بچه های «زندگی سلام» به دنبال پاسخ این سوال هستیم! خاطرات ما را بخوانید شاید بخشی از حس روزهای برفی خوبی را که تجربه کرده اید برایتان تداعی و کامتان شیرین شود.



جنس کیسه خدا چیست؟!

نیره حسینی/ احساسی که به برف و اصولا تمام فصول سال دارم وصف شدنی نیست ولی به طور خاص هر وقت آسمان آبی تکانی به خودش می دهد و انبوهی برف را حواله زمین می کند و این پیامبران سپید موی با هزار پیغام آسمانی سری به زمین می زنند، یک خاطره خاص از کودکی هایم پیش چشمانم زنده می شود که همیشه احساسی خوشایند و شیرین را برآیم به همراه دارد. تصویر یک حیاط بزرگ تا حدودی مستطیل شکل که لبریز از برف بود، وقتی از این طرف حیاط تا آن طرف راه می رفتم و دوست داشتم برف هایی را که هنوز رد پای روی آن ها نیفتاده بود، با کفش های خودم آشنا کنم تا شاید اولین کسی باشم که این فتح بزرگ را انجام داده! بایک سوال بزرگ دست به گریبان بودم که در آن عالم بچگی هیچ وقت - تا کید می کنم - هیچ وقت پاسخ قانع کننده ای برایش نیافتم. آن پرسش بزرگ از آن جا نشأت می گرفت که خدای کودک های من وجودی نامرئی بسیار بزرگی بود که تمام آسمان را بر می کرد، آن موجود بسیار قدرتمند و مهربان که از همان اری که آسمانی تمام حوادث را مدیریت می کرد، کیسه ای داشت به اندازه خودش بزرگ که پر از برف بود و هر وقت تصمیم می گرفت و دوست داشت، شست و شسته برف از آن کیسه در می آورد و می پاشید و این طور می شد که آسمان پر از برف می شد و می بارید، این که شست خدای بزرگ من چقدر بزرگ بود که یک مشتش می توانست در تمام شهر و گاهی چندین شهر برف ببارد، یکی از معضلات تصور محدود من بود که هر چه تلاش می کردم نمی توانستم به عمقش پی ببرم و از خیرش می گذشتم ولی مشکل لاینحل بعدی این بود که چطوری برف ها در کیسه خدا آب نمی شد و باقی می ماند، واقعا هنوز نتوانستم جوابش را بیابم... از شما چه پنهان هنوز هم قشنگ تر این است که برف ها از کیسه خدا با شست خودش بر سرم ببارد تا توده های هواشناسی به سمت کشور بیایند و برآیم برف بیاورند... آخر برف های کیسه خدا آن قدر خوب بود که مدرسه ها را هم تعطیل می کرد و می توانستم پشت شیشه اتاق نقاشی بکشم و از پشت همان شیشه پنجره ساده با قاب آبی آسمانی مثل کارتون های تلویزیون بیرون برفی را تماشا کنم و برای بچه هایی که چکمه و دستکش نداشتند غصه بخورم؛ خوب آن موقع هنوز از دنیای آدم بزرگ ها چیز زیادی نمی دانستم و همه دنیای برفی ام همان ماجرای کیسه خدا بود و دستان بزرگ و مشت های پر برکش!

یک ضد برف واقعی!

الهه توانا/ برف دوست داری؟ شوخی می کنی! این که یک چیز خیس سرد سفید از آسمان بیارد روی سر و صورت و از سرما کنود شوی و کفش و شلوارت گلی بشود کیف دارد؟ لذت می بری یا ترس از سر خوردن و کف آسفالت پهن شدن و مضحکه ملت شدن، از خانه بزنی بیرون؟ تاکسی و اتوبوس که کلا تعطیل! خودروی شخصی داری؟ بعد این ماشین شما، ماشین پرنده است که در برف و یخبندان و ترافیک گیر نمی کنی و کلافه نمی شوی و به موقع به کارت می رسی و با عشق به دانه های برف نگاه می کنی؟! دست و پایت شکسته توی برف، عاشقی از یادت برود؟ از حظ بصری هم نگو که ناراحت می شوم! بابا حظ بصری مال چند دقیقه اول است، آن هم از پشت پنجره، که همه جا یک دست سفید است. بلافاصله بعدش که همه جای دست کشیف و گل آلود می شود، این دیده زیباییبن شما چه حظی می برد دقیقا؟ و امان از دست آن عاشقان برف که یگانه استدلالشان، لذت ساختن آدم برفی است. خب آدم برفی ساختنی که چی؟! اگر لذت خلق است که خب زحمتت را بگذارد سر خلق یک چیزی که دو روز بعد آب نشود لاقل. اگر هم به خاطر دور هم بودنش است که بخاری با آن صفا و گرمایش توی خانه است! جای هم دم کن، بین دورهمی یعنی چی! می ماند فقط یک چیز که می شود به خاطرش برف را دوست داشت: تعطیلی مدرسه به علت برودت هوا و لغزندگی معابر. همان چیزی که برای همه خاطره است. البته برای من هم خاطره است منتها از نوع مزخرفش! دبیرستانی بودم که یک روز برفی تاریک غم انگیز، با مشقت از رختخواب جدا شدم. حالا این که چه قدر در ایستگاه اتوبوس معطل ماندم و اتوبوس چه قدر لکنته بود و از همه درزهایش سوز می آمد، مهم نیست. این که چه طور با قدم های لرزان کوچه طویل و دراز مدرسه را گذراندم هم مهم نیست. مهم این است که مدرسه تعطیل بود! حالا این که چه طور شب قبلش اعلام نشده بود یا شده بود و من خبر نداشتم هم مهم نیست. مهم این است که مدرسه تعطیل بود! می فهمی؟!

دعای برفی مادر بزرگ...

تسبیح بزرگش را درآورد و گفت صد تا صلوات نذر می کند تا دعای ما مستجاب شود. همیشه آن قدر به مستجاب شدن دعایش مطمئن بود که نذرهایش را زودتر ادا می کرد. من و خواهرم نشسته بودیم و زل زده بودیم به دانه های درشت سفید تسبیح که از لای انگشتانش می لغزید و ته دلمان دیگر حتی ذره ای هم شک نداشتیم که دانه های برف هم حالا با قدرت بیشتری می بارند و روی هم می نشینند. آخر شب وقتی تلویزیون اعلام کرد که مدارس تعطیل شده، در خانه ما انگار جشنی برپا شده بود. از خوشحالی ماندن مادر بزرگ، تمام شب را کنار او نشستیم و او تا صبح برآیمان حرف زد و داستان تعریف کرد. حالا، سال ها از آن خاطره می گذرد و وقتی از پنجره خانه به اولین برف نشسته برشهر نگاه می کنم از بین همه خاطرات زمستانی ام یاد همان روز می افتم. به شادی کودکانی که با وجود سادگی اش، عمیق بود. به خواهر کوچک تری که حالا مادر شده است و به مادر بزرگی که دیگر نیست اما رد پایش در شیرین ترین خاطراتم به جای مانده است....

میترا تاتاری / زمستان، سرما، برف بازی و آدم برفی، برای من و خواهرم که به واسطه دو سال اختلاف سنی وصله همیشگی هم شده بودیم، معنای دیگری هم داشت. برف، توان آن را داشت که مدرسه را تعطیل کند و چند ساعت بیشتر خواب شیرین زمستانی و تماشای بارش برف از پنجره اتاق و برف بازی توی حیاط را به ما هدیه دهد! سوم ابتدایی بودم و فصل امتحانات بود. بعد ازظهر یک روز زمستانی، برف شروع به باریدن کرد. دوباره همان ذوق همیشگی به سراغمان آمد. کاش فردا تعطیل شود! با لذت به دانه های درشت برف نگاه می کردیم و هر دو از ته دل دعا می کردیم این برف تا صبح بیارد که ناگهان زنگ در به صدا در آمد. باورمان نمی شد. مادر بزرگ از اصفهان آمده بود خانه ما و مادر برای این که ناگلگیر شویم چیزی به ما نگفته بود. همه خوشی های دنیا در دل کوچک ما وقتی تکمیل می شد که مادر بزرگ هم کنارمان باشد! از خوشحالی و ذوق دم در خانه بالا و پایین می پریدم. «مامان جون» وقتی فهمید که چطور برای تعطیل شدن مدرسه دعا می کنیم، سریع



روز برفی مان را چگونه بگذرانیم؟

با اینکه پاییز است، ولی بسیاری از نقاط ایران برفی شده است. بد نیست فهرستی از کارهای خوب و بامزه ای که با حال و هوای روزهای برفی سازگار است، آماده کنید تا در چنین روزهایی حوصله تان سر نرود.
۱- حیاب های پر از برف بچگی هایمان یادتان هست؟ همان ها که وقتی برشان می گردانیم، دانه های ریز و سپید برف می بارید؟ تا به حال به این فکر کرده اید که می توانید خودتان یکی از این اسباب بازی ها را بسازید؟ کافی است یک عروسک یا خانه عروسکی را درون یک بطری شیشه ای مریا بچسبانید، سپس بطری را با روغن بچه و اکلیل پر کنید و یک کاردستی برفی برای بچه های دور و برتان بسازید. ۲- نقاشی با اسبیری های رنگی روی برف و ساخت گرافیتی های برفی از دیگر تفریحات ساده روزهای است که کوچه و خیابان ها سفیدپوش است. ۳- آدم برفی ساختن از رایج ترین تفریحات روزهای برفی است. اما بد نیست گاهی هم خلاقیت به خرج بدهید و به جای آدم برفی، حیوانات و حشرات برفی بسازید. ۴- قدیمی ها در روزهای برفی دور هم جمع می شدند و یک خوراکی ویژه میل می کردند: برف با شیره انگور! امتحان کنید. طعم جالبی دارد. ۵- عکاسی از طبیعت برفی هم یکی دیگر از کارهای لذت بخشی است که فرصتش در طول سال خیلی کوتاه است. این فرصت کوتاه را دریابید. ۶- در روزهای برفی، حیوانات و پرندگان شهری را فراموش نکنید. باقی مانده غذا یا خرده های نان که گوشه باغچه و پیاده روها می گذارید، ممکن است گربه یا کبوتری را از گرسنگی نجات بدهد.

فواید یک روز برفی

شاید هیچ چیز بهتر از یک شادی و تفریح رایگان نباشد. باریدن برف فرصتی دل انگیز و البته بسیار کوتاه است که اگر حواسمان به آن نباشد شاید تا مدت های زیادی دیگر نتوانیم آن را به دست بیاوریم. به طور خلاصه برکات این فرصت را می توانیم در چند گزینه بیان کنیم:

- افزایش صمیمیت بین اعضای خانواده با برف بازی
- برقراری ارتباط بیشتر با کودکان و آشنا کردن آن ها با جلوه های طبیعت
- افزایش مهارت کودکان با درست کردن آدم برفی یا هر چیز دیگری با استفاده از برف
- افزایش توجه مردم به فعالیت های انسان دوستانه و رفع مشکلات دیگران مثل اهدای پتو و لباس گرم به نیازمندان یا رفع مشکلات گرمایشی آن ها با همراهی خانواده و به ویژه فرزندان
- انجام بازی ها و سرگرمی هایی مثل اسکی، سرخوردن روی برف و... که در تمام طول سال امکان انجام آن ها نیست.
- درک شرایط دیگر زندگی و قدر دانستن بیشتر نعمت های زندگی (نعمت هایی مثل گاز، منابع طبیعی، گرما، داشتن سرپناه و مسکن و...)
- بهره مندی از نعمت بزرگ بارش و فرصت شکرگزاری
- زنده شدن خاطرات گذشتگان که فرصتی برای شکل گرفتن گپ و گفتی صمیمانه در خانواده است و...

از کوچه های مشهد تا کوه های سنندج

سید مصطفی صابری/ برای یک انسان که مفتخر به دهه شصتی بودن، آن هم اوایل دهه شصت باشد، برف و برف بازی حسابی خاطره انگیز است! هر چه قدر که بزرگ ترها برای ما از برف های سنگین قدیم می گفتند که خیابان ها را باند می آورد، ما هم می توانیم برای نسل های پاستوریزه بعدی از برف بازی های کودکی بگوییم. آن وقت ها سالی چند برف سنگین می آمد که هر کدامش تا چند روز عبور و مرور را مختل می کرد. برای ما بچه ها که چکمه های پلاستیکی تولید کفش ملی و بلا به پا داشتیم، برف حسابی اسباب یخ زدن بود! چکمه های ما فقط جلوی خیس شدن جوراب و پاچه را می گرفت و پا را گرم نمی کرد. مدرسه ها برخلاف امروز که باریزش برف شادی هم تعطیل می شود، فقط با بارش های سنگین تعطیل می شد و بچه ها هم به جای کز کردن گوشه خانه می ریختند توی کوچه برف بازی! صدای برف انداز ها هم توی کوچه و خیابان به گوش می رسید. بیشتر خانه ها حیاط داشت و بچه ها اگر در کوچه نبودند لااقل می توانستند در حیاط سرسره بازی کنند. حتی یک نوع سورتمه اختراعی هم داشتیم. دست های دوستان را از پشت می گرفتیم و روی زانو می نشستیم روی زمین، او هم آنقدر می دود تا نفشش بند بیاید. حس جالبی داشت وقتی دستکش های کاموایی را که به خاطر برف بازی خیس شده بود روی بخاری می گرفتیم و صدای چیسس چیسس بخاری به خاطر ریختن آب دستکش ها به گوش می رسید و یک بوی عجیب هم توی کله مان می پیچید! بدبختی دیگر ما این بود که به خاطر تماشای کارتون های متعدد تصور رایج ما از آدم برفی این بود که حتما باید روی سرش یک قابلمه بگذاریم، به جای چشمش عدس ولوبیا، دکمه های اضافه را هم از توی قوطی قدیمی سوهان برمی داشتیم تا لباس آدم برفی جور شود و از همه مهم تر حتما یک هویج هم دماغش می شد و گرته آدم برفی مان استاندارد نبود!! و خب طبیعی است که مادرها چه مقاومتی در برابر دستبرد ما به لوازم منزل و خوراکی ها داشتند! یک بدبختی دیگر دوران ما این بود که خانه ها حیاط داشتند اما پارکینگ نداشتند، حیاط هم که رو باز بود! کلی خوشحال بودیم که مدرسه تعطیل شده و می توانیم کمی بیشتر بخوابیم، اما ۹۰ درصد ماشین های همسایه ها استارت نمی خورد، روشن نمی شد و از صبح علی الطلوع باید با صدای بدبخت ماشین های قراضه ای که روشن نمی شدند بیدار می شدیم! راستی یادتان هست می رفتیم کنار بخاری و یک گوشه ژاکتمان می سوخت و ردش می ماند؟! روزهای برفی خانه ها پر بود از بوی شلغم. همین یک آپشن روزهای برفی را دوست داشتم. اما جالب ترین خاطره های برفی من برمی گردد به زمستان سال ۸۱ در سنندج و پادگانی که در آن دوران سربازی را گذراندم. پادگان ما بین سنندج و سقز بود، یک پادگان آموزشی که کمابیش روی کوه بود. گاهی آن جا طوری برف می آمد که فیلم های اسکیمویی را تداعی می کرد. برف راحت تا زانو می رسید. سرمای سنندج عجیب بود، به خصوص برای بچه سوسول های شهری که از مشهد و تهران آن جا بودند. یک بار هم سال ۸۶ چنان برفی آمد که حتی امتحانات دانشگاه ها هم به تعویق افتاد! ایام محرم هم بود و بعد از مدت ها می شد بدون هیچ دغدغه ای در جلسات مذهبی شرکت کنیم.

برکت برف

علیرضا کاردار/ چند سال پیش در مشهد برف شدیدی آمد که برای چند روز شهر را فلج کرد. حتی در روز بارش، سیستم بانکی هم قطع شده بود. ما هم غافل از این موضوع، به سختی رفتیم خرید کنیم تا در خانه گرسنه زیر برف نمانیم! در خیابان ها که نمی شد رفتی کرد. ماشین گذری هم که اصلا نبود. برای همین پیاده راه افتادیم. فروشگاه های اطراف بسته بودند و بعد از کلی برف نوردی، سرماخورده و خیس به سوپرمارکت بزرگی رسیدیم که باز بود. بعد از خرید وقتی کارت بانکی را دادم، سیستم قطع بود. عابر بانک هم کار نمی کرد. به ناچار به اندازه یک اسکناس پنج هزار تومانی که در گوشه کیف پولم پیدا کردم، چند قلم کالا برداشتم و برگشتم. راه طولانی بود و هیچ وسیله نقلیه ای در خیابان به چشم نمی خورد. کافه ای باز بود که تصمیم گرفتیم برویم در آن یک استکان چای بخوریم تا برای ادامه مسیر نیرو داشته باشیم! قبلیش پرسیدیم چقدر می شود، چون فقط یک اسکناس پانصد تومانی مابقی پول سوپر مارکت و یک اسکناس پانصد تومانی نو که عیدی غدیر بود، در کیفم مانده بود! خوشبختانه جای دوستم تومان شد با شکلات! ما ماندیم و سیصد تومان و یک عیدی که دلم نمی آمد خرجش کنم. منتظر نشسته بودیم که دیدیم یک گربه سرمازده با بچه اش هم پای تخت آمد. از کافه چی قیمت کبک را پرسیدم که گفت سیصد تومان! یک کبک هم برای گربه ها خریدیم و خودمان چای خوردیم. بعد از ساعت ها که نتوانستیم به خانه برسیم، هم خرید کرده بودیم، هم چای و شکلات خورده بودیم، هم یک گربه و بچه اش را سیر کرده بودیم و هم آن اسکناس عیدی که برکت کیف پولم بود برآیم باقی مانده بود! ولی تصمیم گرفتیم از این به بعد به پشتوانه سیستم بانکی از خانه بیرون نرویم، به ویژه در برفی که تا زانو می رسد!